

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أول بعضهم المثل الأفلاطونيّة إلى الموجودات المعلقة التي هي في عالم المثل و هو إذا غير

صحيح.

خب بعضی‌ها در توضیح مسأله مثل افلاطونی مطالبی را بیان کرده‌اند و در توجیه قضیه این مثل، به طریق دیگری این مطلب را توضیح داده‌اند. همان‌طوری که خدمت رفقا عرض شد، در قضیه مثل افلاطونی، - البته این مطالب مؤید به شهود و کشف هم هست - مطلب برمی‌گردد به یک حقیقت واحده‌ای که آن حقیقت واحده، منبعث از آن اسامی و صفات کلیّه پروردگار و لایتناهی اوست که در کیفیت نزول آن صفت و آن اسم از آن ذات، یک حقیقت نوعیه مخصوصی در عالم خارج، تکوّن پیدا می‌کند. که آن حقیقت نوعیه، به صورت یک واقعیت مبهمه است و آن واقعیت مبهمه نه این‌که در خارج مبهم است، بلکه در ذهن به شکل ابهام می‌تواند ترسیم پیدا کند!

اگر یادتان باشد من برای این قضیه یک مثالی زدم. گفتم اگر شما یک شبی را در خارج می‌بینید که دارد حرکت می‌کند، این شب یک واقعیتی مبهمه است که در مقابل شما همین‌قدر جماد نیست. حالا یا حیوان است و یا انسان، درخت نمی‌تواند حرکت کند، سنگ نمی‌تواند حرکت کند؛ انسان حرکت می‌کند یا حیوان.

خب در ذهن این به عنوان یک حقیقت مبهمه الآن تصور پیدا می‌کند. تا وقتی که این نزدیک بشود و تشخیص صنفی و بعد هم تشخیص مصداقی بر آن مترتب بشود. این‌ها همه سلسله مراتبی است که در ذهن از ابهام به تعین این طی بشود، اما آنچه که در خارج است یک واقعیت است که آن دیگر مبهم نیست و مربوط به خودش است. در ذهن ماست که این مسأله به نحو ابهام شکل می‌گیرد. اما آنچه که در خارج هست، یک واقعیت است و آن واقعیت همان حقیقتی است که آن الآن متصف به اوست؛ إمّا حیوانٌ أو إنسانٌ و صنفٌ و مصداقٌ خاص من کلّ منهما.

در قضیه مثل افلاطونیه، یک همچنین تنظیری را ما می‌توانیم بیاوریم، اما خب تنظیر است نه این‌که واقعیت همین است. در توجیه کلام افلاطون باید مطلب را این‌طور بیان کرد که هر شیئی که تحقق خارجی پیدا می‌کند و به صورت مصداق خاصی درمی‌آید، این نمی‌تواند بدون امتیاز از دیگری باشد. اگر بخواهد بدون امتیاز باشد، عین او خواهد بود و اجتماع مثلین و اجتماع عینین - یعنی مثل به همان معنای عین - فی آن واحد؛ ممتنع است. روی این جهت هر تمایزی در اصل حکایت از یک

واقعیتی می‌کند در اصل خودش. در آن حقیقت ربطیه خودش به واسطه آن اختلاف است که ظهور او هم مختلف خواهد بود. اگر شما یک دانه تخمی را در یک زمینی بکارید، این دانه تخم با شرایط و خصوصیتی که به خود می‌گیرد، درخت خاصی را به وجود می‌آورد. اما اگر همین دانه تخم در زمین دیگری کاشته بشود، گرچه دانه، دانه واحد است و درخت همان است، اما خصوصیت آن درخت باز تفاوت می‌کند. لذا شما می‌بینید یک نهال را در نقاط مختلف می‌کارند و هرکدام از این نهال‌ها شکل خاص خودش را دارد و میوه مخصوص به خود را می‌دهند. میوه، میوه سیب است، ولی یک سیب انواع و اقسامی دارد، مزه‌های مختلفی دارد و این مزه‌های مختلف و طعم‌های مختلف به واسطه شرایطی است که پیدا می‌کند و به وجود می‌آید. آن دانه سیب اول می‌شود چه؟ مثل افلاطونی؛ یعنی آن چیزی که حقیقت شیء را تشکیل می‌دهد.

اما این حقیقت شیء در میان و در لایه‌های مختلف سلسله علل و اسباب می‌تواند به اشکال مختلفی بروز و ظهور پیدا بکند. آن اسمش مثل افلاطونی است. مثال افلاطونی عبارت است از همان حیثیت واحده‌ای که آن حیثیت واحده تبدیل به نوع دیگر نمی‌شود. یک دانه سیب، تبدیل به یک دانه پرتقال نمی‌شود، هرکاری هم بکنند نمی‌شود. آن شرایط و خصوصیات خودش را دارد و این خصوصیات مربوط به خودش است. بله! ممکن است رنگش و طعمش فرق کند، رانحه‌اش تفاوت پیدا کند بر حسب شرایط محیط و شرایط زمان که اختلاف در این جا طبیعی است. اما این که یک دانه سیب یک روزی تبدیل به دانه پرتقال بشود، نمی‌شود؛ مگر این که یک کارهایی‌اش بکنند، نمی‌دانم فرض بکنید که در این هسته‌های ملکولی و ژنی و این‌هاش بخواهند تاثیر و این‌ها ایجاد بکنند، که آن خب یک بحث و یک مسأله دیگری است. لذا این قضیه به این نکته برمی‌گردد.

خب افلاطون از باب این که ایشان از ارباب کشف و شهود بوده، آن حقیقت ربطیه انسان را و همین‌طور همه موجودات را به آن مبدأ اعلی، آن حقیقت ربطیه را در آن واقع و حقیقت به صورت یک واقعیت جمعی و نقطه وحدت احساس می‌کرده. ببینید ما می‌خواهیم اینجا یک بیراهه بزنیم. اگر نظر رفقا تا اینجا باشد مطلب افلاطون را که نقل کردیم و تأیید هم برای مطلبش آوردیم، ولی از این جا یک خرده خودمان می‌خواهیم شیطونی بکنیم و یک مقداری با نظر افلاطون فاصله بگیریم.

در این جا افلاطون خب ایشان مرد بزرگی بوده و از اهل معنا بوده و فرق داشته نحوه تفکرش با سایر افراد، و از آن مقام ذوقی و شهودش برای مرتبه بیان و استدلالش کمک می‌گرفته. این‌ها همه به جای خودش محفوظ و صحیح هم هست و واقعیت هم همین‌طور است. طبیعی است که هر کسی که از

اهل کشف است، نمی‌تواند آن کشف او در عقل او بی‌تأثیر باشد. این مسأله محال است. کسی که یک واقعیتی را دارد می‌بیند، عقل او هم به تناسب آن واقعیت خارجی شکل می‌گیرد و استدلالی که می‌آورد و ترتیب بیان و حجج او، بر اساس شهود خارجی است. چطور یک عقل می‌تواند بر یک مسیری حرکت کند، درحالتی که قلب او چیز دیگری را مشاهده کرده؟ چطور می‌تواند یک عقل، استدلال بر وجود روز کند، درحالتی که قلب او، دارد مشاهده می‌کند که الآن شب است و شب ظلمانی است و این اصلاً امکان ندارد.

لذا از این نقطه نظر، می‌توان بگوییم که در اعتماد و وثاقتی که ما می‌توانیم نسبت به اهل معنا و دانش پیدا بکنیم، باید به سراغ آن‌هایی برویم که صرفاً در صدد بیان استدلال عقلی نمی‌توانند باشند. همان‌طوری که نسبت به مسائل شرع و نسبت به مسائل دین و راه‌هایی که شرع در این مورد برای انسان بیان کرده و راهنمایی‌هایی که کرده از باب صادق مصدق، در این جا هم ما نمی‌توانیم این مسأله را بی‌تأثیر در این قضیه بدانیم. گرچه قاعده «نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم» ما را نسبت به مطالبی که از ائمه و از روایات دین بیان می‌شود، دچار تأمل می‌کند. ولی کلام ائمه این‌طور نبوده که همه در یک سطح باشد. مطالب عالی و راقی که آن‌ها را برای خواص بیان می‌کردند، ما می‌توانیم به آن مطالب تمسک کنیم و آن مسائل و آن مطالب را به عنوان راه‌گشا برای کیفیت استدلال و بیان و حجّت قرار بدهیم. بله! مطالب دیگری هم بوده، که این مطالب در خور فرض بکنید که مثل این‌که در روایات امام رضا نسبت به نماز صبح و امثال ذلک این‌ها هست، خب این‌ها چیزهایی است که افراد عادی و این‌ها می‌آمدند و از حضرت سؤال می‌کردند و خب آن هم که از بادیه و پشت خیمه بلند شده آمده یا فرض بکنید فرد بی‌اطلاع، چگونه ممکن است که حضرت برای او از اسرار و معانی رقیقه و لطیفه و دقیقه بخواهد مسائلی بیان کند؟! در خور فهمش و در خور شأنش حضرت هم آن مطالب را برای آن‌ها می‌فرمایند. این‌ها یک چیزهای طبیعی است. ولی یک عالم و یک فرد مدقّق و محقق، باید به آن مطالب عالیه و راقیه آن بزرگان نگاه و توجه کند، و آن‌ها را به عنوان مطالبی که می‌تواند روی آن فکر کند و نظر بدهد و روی آن حساب باز کند، خیلی مسائل هست، خیلی مطالب زیاد است.

همین دیروز مشهد مشرف بودیم و با چندتا از دوستان صحبتی بود، من گفتم که: ببینید! چقدر این صحبت عجیب است، یک کلامی از مرحوم آقا به تناسب حال، پیش آمد که ایشان برای انتشار کتاب‌های خودشان فرموده بودند: ما در مطالب حَقمان حتی از کسی استمداد نمی‌کنیم و التماس نمی‌کنیم و درخواست نمی‌کنیم. چاپ می‌کنند، می‌کنند؛ نکنند، نکنند. بماند!

گفتم این یک مطلبی است که اگر بخواهیم نگاه کنیم قابل قبول است در همان وهله اول که سرسری مسأله را ترسیم کردم و آن این بود که شخصی که عارف و ولی خداست، حر است و آزاد که دست التجاء و التماس به سوی کسی دراز نمی‌کند. می‌خواهند بکنند، می‌خواهند نکنند؛ بماند. مطالب مطالبی است که حق است و می‌فرمودند ما یک کلمه هم از این کوتاه نمی‌آییم و از این مطالب یک کلمه هم کم نمی‌کنیم و سانسور نمی‌کنیم و بماند. و اصلاً خود اصل کتاب به خاطر همین یک کلمه است! تمام یک کتاب به خاطر همین یک سطر است، آن وقت شما می‌گویید این یک سطر را بردار؟ خب این می‌شود مثل بقیه! خب چرا دیگر ما بنویسیم؟ الآن دارند می‌نویسند! افراد می‌نویسند، زیاد هم می‌نویسند! کاغذها، روزنامه‌ها، مجلات، مقاله‌ها! این‌ها هستند، زیادند. آن مطلبی که الان به درد من و شما می‌خورد همین یک کلمه است. همین نیم‌سطر است، همان یک خط است، همان یک پاراگراف است. این الآن به درد ما می‌خورد و باید بنویسیم و آن هم شما می‌گویید بردار، حذفش کن، قیچی‌اش کن، کم و زیاد کن! خب این صحیح نیست.

خب این یک چیزی است که به نظر می‌آید و این نظر عادی است. که این‌ها از دنیا گذشته‌اند، این‌ها به دنبال رسم و رسومات نیستند، به دنبال شهرت و سمعه و امثال ذلک نیستند. می‌گویند کتابمان چاپ بشود، نشود، نشود. مثل فلان آقا نیستیم که فرض بکنید که کاغذ ارشاد را بردارد به اسم خودش و کتاب‌های خودش را چاپ کند.

یک دفعه پیش مرحوم آقا بودیم، یکی از این آقایان قم آمده بود پیش ایشان. - الآن فوت کرده خدا بیامرز - بعد آمده بود از یک شخص دیگری که او زنده است - او هم انشاءالله چند وقت دیگر فوت می‌کند! بالاخره همه باید بمیریم دیگر! - عرض کنیم که از او گلایه می‌کرد. می‌گفت: آقا ارشاد به من کاغذ را داده، این می‌گوید بردار ببر رساله‌ام را چاپ کن! این دیگر... نمی‌دانم کتابم را، رساله‌ام را، چی‌چی‌ام را... می‌گوید ارشاد به من کاغذ داده، این می‌گوید کاغذت را بیاور بده به من، که من کتابم را چاپ کنم. آن وقت می‌گفت: کتاب من مهم‌تر از او است! حالا اسم نمی‌برم که دیگر مشخص نشود. ایشان هم می‌خندیدند و چه می‌کردند. التفات می‌کنید؟ به زور و به فلان و کاغذ نوشته به چیز که شما کتاب به ما نمی‌دهید و چه می‌کنید و فلان نمی‌کنید و... التفات می‌کنید؟ این‌ها همه مرحوم آقا را می‌شناختند. همه می‌دانستند.

در مشهد، یکی از همین معاندین با عرفان، این که می‌گویم معاند، به خاطر این که این‌ها مخالف نیستند، این‌ها معاندند. مخالف، با دوتا کلمه سر عقل می‌آید ولی آدم معاند هان! اوه! این می‌شود معاند!

معاند یعنی این. مخالف یعنی نمی فهمد. انسان خواب را آدم دست می زند بیدارش می کند. معاند اوه! کرده در گوشش هیچی نمی فهمد! می گوید همین است دو دو تا شانزده تا! می خواهی بخواه نمی خواهی نخواه!

یکی از همین معاندین عرض کنم که یک جایی منبر می رفت که ما هم بودیم، منزل یک بنده خدایی و او هم فوت کرده که من هم یک مقداری درسش رفته بودم. من خودم دیدم که داشت به یک شخصی می گفت که، به افرادی که مرحوم آقا هم بودند. آقا هم می شنیدند. به او وقتی که منبرش تمام شده بود و آمده بود، یک چرت و پرت هایی گفته بود که اصلاً نه خودش فهمید چه گفته و نه آن هایی که نشسته بودند پای صحبتش. آن صاحب مجلس، آدم منصفی بود - تا حدودی البته - این رو کرد به بقیه، گفت: اگر در این مشهد یک مجلس روضه ای تشکیل بشود که در آن خلوص باشد، آن هم مجلس آقا آسید محمدحسین است! - این را همه آن هایی که آنجا بودند... - یعنی خود این ها قبول داشتند که مسأله، قضیه چه است و مطلب چی است. خب بالاخره این طور نیست که کسی متوجه نباشد.

خب خود ما هم داریم می بینیم دیگر که زمین و زمانه چه خبر است. عرض کنم حضورتان که این یک مطالبی است که ما می توانیم بگوییم این ها بزرگند، نیاز به سُمعه ندارند، نیاز به شهرت ندارند، نیاز به معروفیت ندارند، این ها این چیزها را می گویند، می خواهد بشود، می خواهد نشود. صد سال هم بماند، گرد هم بخورد، بخورد. همین است؛ قضیه همین است. هر وقت مصلحت خدا اقتضا کرد، همان موقع، موقع چاپش خواهد شد. هزار تا مثل بنده و امثال بنده هم بیایند، جلوگیری نمی توانند بکنند. خب این یک مسأله.

اما یک مطلب - یک خرده مسأله را دقیق تر بخواهیم بررسی کنیم - که همین طور هم هست، شواهد هم همین را نشان می دهد. مطالب دیگرشان هم حکایت از همین قضیه می کند این است که این مطالبی را که ما می گوییم، از پیش خود نمی گوییم! ببینید این نکته خیلی دقیقی است. این ها مطالبی است که از آنجا آمده و از پیش خود نیامده! مطلبی که از آنجا بیاید، مستند به صاحب خودش است و به ما ارتباط ندارد. ما فقط یک زبانی بودیم، یک واسطه ای بودیم برای بیانش، ما نگفتیم.

آن توجیه اول، توجیه خیلی خوبی است، که یک شخصی حر و آزاد باشد و بگوید که ما برای کتابمان دست نیاز دراز نمی کنیم، همه ما باید این طور باشیم. الآن همه ما که در یک همچنین مقامی می ایستیم - که می خواهیم الآن بگوییم؛ تا حدودی اش را گفتم - ما این ها را از خودمان می گوییم دیگر. این حرف هایی که می زنیم، من، شما، آن ها، همه مان، بلا استثنا، حالا من خودم را می گویم؛ شماها را

چیز نکنم حالا. ما از خودمان این حرف‌ها را می‌گوییم. ولی همین‌قدر این حریت را داشته باشیم برای این بیان مطالب و دست‌التجاء دراز نکنیم. می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود؛ به جهنم. صد سال بماند، چاپ بکنند، سایت بگذارند، نگذارند، پخش بکنند، نکنند، همه به جهنم! بزنی به جهنم! درست شد؟ هیچ دلیلی برای این که اصراری باشد نیست. خدا قرار باشد این حرف ما را برساند، می‌رساند و می‌رساند هم! به گوش آن کسی که در آن گوشه دنیا، خبرهایش به من می‌رسد. خبر نه به باغی بوده، نه به داغی بوده، نه چیزی بوده، یک دفعه از یک جا، کجا، فلان... این معلوم است که این قضایا در اختیار من و امثال من نبوده. مسائل از یک جای دیگر است. برنامه‌ریزی‌اش از یک جای دیگری است. شکل‌گیری‌اش از یک جای دیگر است.

مرحوم آقا می‌فرمودند ما این حرف‌ها را در کتاب می‌نویسیم، - حالا این مطالب ایشان بود - آن کسی که باید بفهمد، می‌فهمد! صد هزارتای دیگر نگاه می‌کنند، مسخره می‌کنند. خب من به مرحوم آقا می‌گفتم آقا شما که این‌ها را که برای آن‌ها نمی‌نویسی که مسخره می‌کنند، آن‌ها مسخره‌شان را می‌کنند. شما این‌ها را برای آن کسی می‌نویسید که له سمع؛ و له اذن و له عین! این برای او می‌نویسد و الا کتاب شما که بالاتر از نعوذ بالله قرآن نیست. قرآن را مگر چکار می‌کردند؟ مسخره نمی‌کردند؟ خب پیغمبر این قرآن را برای ابوسفیان آورده؟ نه والله! برای ابوجهل آورده؟ نه والله! قرآن را آورده برای ابی ذر، برای سلمان، برای حذیفه، برای مقداد، برای حبیب. برای محمد بن ابی بکر، برای مالک، برای این اصحاب. برای آن‌هایی که بخواهند جلوتر بروند و همین‌طور هی مرتبه، مرتبه ترقی کنند و الا اصلاً کی گفته خدا قرآن را برای ابوجهل آورده؟ برود پی‌کارش برود گم بشود! ابوجهل کی است؟ لذا وقتی می‌بینید که کسی یکی از مطالب را مسخره می‌کند، اصلاً این مطلب را برای این نیاورده‌اند.

من یک وقتی حرفی را می‌زنم، طرف می‌گوید آقا این حرفت چرت و پرت است. می‌گویم واقعا صد درصد درست است و هیچ شکی در آن نیست. اصلاً این را برای تو نگفتم که می‌گویی چرت و پرت است، من این را برای این گفته‌ام. خب این هم که نمی‌گوید چرت و پرت است. پس بی‌حسابیم! نه تو حساب داری نه ما! چرا من ناراحت بشوم؟ این حرفی که می‌زنم، تو نشنو! گوشت را بگیر، برو آبگوشت را بپز. آن کسی که باید بشنود، می‌شنود. خیلی خب نه تو ناراحت بشو نه ما. هیچ‌کدام. خب این یک حریتی است که همه باید داشته باشیم.

شرط اولی آمدن و خواندن این علوم آل محمد، همین حریت است، این حریت است! این را باید

همه داشته باشیم. اما آن کسی که او می گوید این یک چیز دیگر است. آن ها بالاتر از این می گویند. آن ها می گویند این حرف، حرف ما نیست. این حرف حرف ما نیست. حرف کی است؟ حرفی است که مربوط به اوست. حرفی است که مربوط به آن محبوب است! حرفی است که مربوط به آن معبود است. حرف محبوب از محبوب آمده؛ گرچه از زبان من آمده و از قلم من آمده، حرف مال اوست. درست شد؟ وقتی حرف مال اوست! محبوب که نمی آید تنازل کند و دست نیاز و التجاء به سوی این سفلۀ دنیا دراز کند. آن در مقام مناعت و در مقام عزّت و در مقام رفعت خودش متمکّن است.

او به سرناید زخود آنجا که اوست! کی رسد عقل وجود آنجا که اوست؟

دائما او پادشاه مطلق است در کمال عز خود مستغرق است

او عزیز است. این همه در قرآن ندارید عزیز؟ عزیز یعنی چه؟ عزیز یعنی کسی که هیچ شخصی را به حریم خودش راه نمی دهد و حریم دارد؛ عزیز یعنی این. کسی نمی تواند در حریم او نفوذ کند و بیاید بگوید من هم مثل توام. او عزیز است، او منیع است، او بلند مرتبه است، او نیاز به کسی ندارد. مطلب او، نباید با تو رو خدا بیا این قرآن مرا چاپ کن بیان شود!

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ ﴿الحجر، ۹﴾ برو پی کارت! می روی قبر امام حسین را خراب می کنی؟ برو پی کارت! ما امام حسین را در تمام قلوب ما سوی الله کاشته ایم! تو می آیی دو تا خشت را خراب می کنی؟ چه داری می گویی؟ می آیی گنبد سامرا را خراب می کنی؟ گنبد خراب کن! من وقتی این گنبد سامرا را خراب کردند، هیچی ام نشد! نه شکم را پاره کردم، نه جر دادم، در سرم زدم، نه پیاده در کوچه عربده کشیدم، نه! گفتم چند تا خشت است افتاده. اگر می توانی بیا امام علی النقی و امام حسن عسکری را از دل های ما بیرون کنید بدبخت ها! دو تا گنبد و خشت افتاده، هیچ! حالا دوباره دارند می سازند، محکم تر هم دارند می سازند، با بتن هم دارند می سازند که با بمب هم چیز نشود. حالا دوباره هم خراب کردند که کردند. اگر می توانید بیایید محبت اهل بیت را از دل ما دریاورید خاک بر سرتان! چی است دارید بمب می گذارید خراب می کنید.

حالا شما فرض بکنید که ما می رویم به زیارت عسکریین، تا آن موقع که گنبد بود فرق کرده؟ شما که زیارت امین الله می خوانید برای این امامین با آن موقع تفاوت کرده؟ نه آقا! آن موقع حالش بیشتر بود هان؟ گنبد بود! نما داشت! طلا داشت! نمی دانم آینه داشت، الآن نه! چند تا چوب کشیده اند. چند تا چوب، دور حرم را کشیده اند، یک فرش انداخته اند، بمیرم برای غربت تو!؟ غربت امام حسن عسکری و امام علی النقی به آن گنبدش است؟ بیرون آمدن از غربت او به این گنبد است؟ ببینید ما چقدر داریم به

ظاهر فکر می‌کنیم! چقدر چشم ما ظاهربین است! بله! ریش ما تا این جاست‌ها، اما چشممان ظاهربین است. امام حسن عسکری، امام علی النقی را به گنبدش داریم مقایسه می‌کنیم و معیار قرار می‌دهیم. گنبد، گنبد چی است؟ آقا گنبد خشت است. همین گنبد حضرت معصومه، حالا این گنبد حضرت معصومه را چه بمب بگذارند، چه زلزله. زلزله بیاید، گنبد حضرت معصومه نمی‌ریزد؟ می‌ریزد. مگر گلدسته نیفتاد؟ یک نفر هم کشت چند سال پیش. چند سال پیش همین گلدسته زلزله شده بود افتاد دیگر. خب آثار طبیعی است دیگر. این که دیگر تعجب ندارد. آن طرف هم که فوت کرد انشاءالله که مورد شفاعت حضرت واقع شود در حرم حضرت بوده و به رحمت و مغفرت قرار گرفته و به این کیفیت حالا این باید برود. در خانه‌اش بمیرد، خب گنبد زد روی سرش؛ بهتر! خب مشکلی نیست! این که مطلبی اتفاق نیفتاده! درست؟

ما امام حسن عسکری را که به خشت طلا داریم می‌بینیم؛ فروخته‌ایم. ما امام هادی‌مان را به خشت طلا فروخته‌ایم! یعنی مقابله خشت طلا کرده‌ایم با او. نیامده‌ایم ببینیم که این ائمه ما بر کون و ملک و ملکوت این‌ها همه ولایت و سلطنت دارند و چه بسا همین قضیه به اراده همین‌ها انجام گرفته. این را نمی‌آییم نگاه کنیم. آن کسی که بمب می‌گذارد می‌بینیم. این‌ها این سطل را می‌گذارد آن‌جا، این‌جا، بترکد! چی چی بترکد؟ این‌ها هم مثل همان‌ها هستند. آن‌ها از روی عداوت، این‌ها هم از روی این دوستی خاله خرسه! هر دو داریم به ائمه‌مان ظلم می‌کنیم. هر دو طیف داریم حریم ولایتمان را زیر پا می‌گذاریم! درست؟ آن کسی به این حریم ولایت عمل کرده که به دستورات امام عسکری عمل کرده باشد. نه این که بلند شود به علما اهانت کند، بی‌تربیتی کند، و با هر کلامی که لات‌ها با همدیگر صحبت می‌کنند، به علما و به بزرگان و به اولیاء خدا خطاب کند. آن وقت سر گنبد زدن عمامه‌اش را بیندازد بالا، شکمش را فلان ...

این طریق دفاع از ولایت نیست. دفاع از ولایت عمل به دستورات آن‌هاست. دفاع از ولایت عمل به مبانی آن‌هاست! این دفاع از ولایت است. دفاع از ولایت **وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ** (النحل، ۱۲۵) است. انسان به طریق أحسن مجادله کند نه این که در نامه و در فلان و این حرف‌ها به سخره بگیرد و صحبت‌هایش به مسخره کردن و این‌ها بگذارند. این‌ها دفاع از ولایت نیست. این‌ها هوچی بازی است. هوچی بازی می‌دانید یعنی چه؟ یعنی طرف کم می‌آورد، شروع می‌کند هو کردن، مسخره بازی در آوردن، سخره کردن. این راه، راه ائمه نیست. این منطق منطق ائمه نیست. منطق ائمه، سؤال و جواب است؛ این منطق ائمه است!



مرحوم آقا چکار کردند؟ مرحوم آقا همین کار را کردند. مطالبی که به نفع مردم بود آمدند انجام دادند. می گفتند ما دیدیم انقلاب شد، ولی از محتوا خبری نیست. آمدیم مشهد، شروع کردیم محتوای انقلاب را برای مردم توضیح دادن؛ بعضی شروع کردند ما را مسخره کردن. آقا اینجایش کج است، آقا آنجایش کج است، آقا... برای چه دارید مسخره می کنید؟ خب بیایید جواب بدهید. برای چه دارید مسخره می کنید؟ چه کسانی؟ همان کسانی که الآن خودشان مدعی اند که به ما ظلم شده، الآن مدعی اند که عدالت انجام نمی شود، الآن مدعی اند که به ما ناروا انجام دادند، خود همین ها در همان زمان سابق هوچی گری مرحوم آقا بودند. همین افراد! منتها خدا می گذارد روزگار را می گذرانند، به سر خودشان می آورد. تو مگر ادعای عدالت نکردی، ادعای چه نکردی، ادعای حریت نکردی، چطور آن موقع با تالیفات علامه طهرانی این طور برخورد کردی؟! چرا؟ می گذارد تا موقع آن برسد. دنیا جای مکافات است. در همین دنیا، نه در آن دنیا، خدا می گذارد کف دست.

مگر تو الآن نمی گویی که نباید شخص پرستی کرد، شخص پرستی کرد، خودت مگر نمی گویی؟ چطور آن موقع خودت می کردی؟ بله؟! مگر پدر ما آن موقع نمی گفت نکن؟ تو مسخره اش نمی کردی؟ در مجله ات مگر مسخره اش نکردی؟ در حرف هایت و صحبت هایت و این طرف و آن طرف مگر مسخره نمی کردی؟ این آقای طهرانی می خواهد خودش را مطرح کند! این آقای طهرانی... کی این حرف ها را می زد؟ حالا بخور! نوش جان! همین جا، همین جا خدا می آورد، قبل از روز قیامت. حالا روز قیامتش را بماند. روز قیامتش بماند که همه ما را روز قیامت دراز می کنند و بله یک چیز دستان می دهند آن چیزهایی را که باید بدهند که به آن جا می خورد، آنجا... همین جدا خدا می آورد قشنگ می گذارد... این چی است؟ این معنا معنای ولایت است. دفاع از ولایت به این می گویند. بلند نشوی بیایی یک حرفی بزنی که همه مسخره ات کنند، همه بهت بخندند. و حالا گنبد عسکریین خراب می شود اوه! چه کنیم، فلان کنیم!

من نمی گویم خوشحالی کنیم، ولی می گویم خراب شد که شد، مشکلی پیش نیامده. دوباره درست می کنند. دوباره بهتر درست می کنند. بیایید مبانی امام عسکری و امام هادی را بردارید به مردم بگویید! با عملتان، با رفتارتان، نه با هوچی بازی و حرف های دریده و بی ادبانه و بی تربیتانه که آبروی اهل بیت را با همین حرف هایتان دارید می برید. با همین نمایتان دارید آبروی مکتب اهل بیت را می برید. این سنی هایی که دارند این کارها را می کنند چه می گویند؟ این ها بر می دارند همین ها را می گویند دیگر. می گویند که این است؟ این مکتب اهل بیت است؟ این فلان است؟ این است آن قضیه؟ این است

رسیدگی به دادِ مظلوم، این است؟ این است که اهل بیت شما از آن دفاع و حمایت می‌کردند؟ واقعا عجیب! آدم از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند کند. واقعا حرف‌هایی آدم از این مردم می‌شنود و فلان می‌شنود، می‌بیند همان حرف خودش را می‌زنند. همان مطلب خودش را دارند می‌گویند. خلاف، خلاف است. هر کجا که می‌خواهد باشد خلاف است، تفاوتی نمی‌کند. درست؟

مرحوم آقا می‌خواهند این را بگویند که این مربوط به مناعت محبوب است و این از آنجا آمده. ما فقط چی هستیم؟ یک واسطه هستیم. آن مطلب را داریم می‌رسانیم. درست شد؟ محبوب در نزد ما ناموس ما به حساب می‌آید. کسی نمی‌آید ناموسش را عرضه بدارد در اختیار همه ... آن ناموس در مقام منیع و عزت و در مقام رفعت قرار دارد. و بالاتر از این است شأن و مرتبه او که برای ابراز و اظهار او ما دست تکدی به به طرف عوام، همین عوام بخواهیم دراز بکنیم! نه! یعنی آن ولی الهی و آن عارف که می‌گوید ما برای نشر کتاب‌های خود حتی برای مطلب حقمان هم دست التجاء به سوی کسی دراز نمی‌کنیم، می‌خواهد بگوید این حق مال من نیست که من بخواهم بیایم راجع به آن التماس کنم. بخواهم بیایم راجع به آن چه کنم.

این حق، حق است و مربوط به ذی‌حق است! **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنْ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ**

**الْبَاطِلُ** ﴿الحج، ۶۲﴾. این حرف، حق است. حرف حق مربوط به اوست و مربوط به من نیست و اگر من بخواهم این کار را انجام بدهم، دخالت در حریم او کرده‌ام. این نکته دقیق است! دخالت در حریم او کرده‌ام. و دخالت در حریم او چه است؟ حرام است. مگر من می‌توانم دخالت کنم؟ مگر من می‌توانم بیایم محبوبم را عرضه کنم در کوچه و بازار؟ مگر من می‌توانم آن شخص ربّ خودم را و آن ذات عزیز و منیع را بخواهم پایین بیاورم، پایین بیاورم تا در اختیار عوام قرار بدهم؟ آن وقت عبارات ائمه را ما در این جا می‌فهمیم که مؤمن، باید بداند. در آن روایت آمده که وقتی مؤمن درخواست می‌کند از یک شخص دیگر، - این روایت عجیبی است، - باید بداند که کأنّ خدا را پایین آورده برای درخواستش! این هم همان مسأله را می‌رساند. آدم بلند می‌شود پیش یکی درخواست می‌کند آقا تو رو خدا فلان، بیا این کار را بکن، این کار را بکن، نمی‌داند که چه آبرویی دارد از دستش می‌رود، چه حیثیتی دارد می‌رود!

و البته خب روایت **وَ أَكْرَمَ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَأَلْتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا**<sup>۱</sup> می‌تواند در این زمینه باشد. اما خب یک روایت‌های دیگری هم هست که بنده دیدم

که حالا خود رفقا تفحص بکنند که اصلاً مؤمن خلاصه در این تقاضا دارد از خدا مایه می‌گذارد، این اشاره به این است. که مؤمن ارتباط با خدا دارد. در قلب مؤمن... یعنی همین افراد عادی هم حتی. همین افراد عادی همین‌ها هم به اندازه خودشان، هرکس به اندازه خودش! حالا نمی‌خواهم بگویم به اندازه مقام یک عارف بالله و این حرف‌ها. نه! مؤمن، مؤمن است دیگر؛ مسلمان، مسلمان است دیگر. بالاخره این‌ها هم به همان اندازه خودشان از آن قضیه سهم دارند. آن وقت اگر بخواهد هر کسی به این قضیه عمل کند واقعا چه می‌شود؟ دیگر هر کسی بی‌خود تملق نکند، چاپلوسی نکند، درخواست نکند. طرف داد، داد؛ نداد نداد و لش بکند، بلند شود برود پی کارش. برو ببینم! خیال کردی حالا من می‌آیم در یوزگی می‌کنم در خانه‌ات؟ برو پی کارت!

اگر هرکسی بخواهد این کار را بکند، چه می‌شود واقعا؟ دنیا چه می‌شود؟ چه تحولی در آن پیدا می‌شود. تمام این‌ها به خاطر سفلگی‌هایی است که ما نسبت به این مسأله انجام می‌دهیم. درست شد؟ خب این مسأله اینجاست لذا می‌گویند که این مطالبی که هست، گاهی اوقات خیلی مطالب بزرگی است. کلمات ائمه، این‌ها خیلی قابلیت برای ژرف نگری و تأمل دارد.

آمدم یک مثال زدم. گفتم یک کلام مرحوم آقا را نگاه کنید، ببینید که این چه چیزهایی را برای انسان باز می‌کند. انسان همین‌طور فکر کند راجع به آن، و به نتایج دقیق‌تری هم شاید برسد. و این اصلاً سلوکش را تغییر می‌دهد! زندگی‌اش را تغییر می‌دهد. کیفیت ارتباط و معاشرتش را با افراد این تغییر می‌دهد. و آن وقت بهتر می‌فهمد اهل دنیا و اهل هوا را! دنیا را بهتر تشخیص می‌دهد. چون هر چه حق بیشتر بر انسان تجلی کند، باطل بیشتر خودش را نشان می‌دهد! علت این که الآن همه مردم متوغل در باطل هستند به خاطر این که برای خودشان باطل نشان داده نشده، نمود ندارد. اگر نمود داشته باشد خب طرف می‌آید کنار. این الآن که دارد این سم را می‌خورد، به خاطر این که نمی‌فهمد این الآن سم است. تبعات این سم برایش خوب جا نیفتاده؛ به یک نحوی خیال می‌کند این هم شربت است، خیال می‌کند این هم حالا برایش خوب است هرچه می‌گویند بابا این سم است! می‌میری! چه می‌شوی! می‌گوید: نه! حالا شاید ما نشویم! نمی‌خواهد خوب درک بکند. اما اگر جنازه خودش را دید. آها! این جنازه‌ات. یعنی یک دوربینی بود از آینده، از استقبال برای او... این جنازه تو، وقتی این را می‌خوری مساوی با این است، خب این کار را نمی‌کند. حالا مگر این که دیوانه باشد. دیوانه هم که کم نداریم! اما اگر آن حق و آن واقعیت برای انسان جلوه کند، به موازاتش آن حقیقت را و آن باطل را و آن اعتبار را انسان درمی‌آورد. خب کلام ما به اصطلاح در همین حقیقت مثالی بود که عرض شد.

مسأله افلاطون را دیگر تمامش کنیم که به بحث بعدی هم بتوانیم برسیم. افلاطون قائلند بر این که یک حقیقت خارجی، نه حقیقت... آن چیزی که ما برای مثال گفتیم، عبارت است از یک تصور مبهم ذهنی بود، که آن تصور مبهم ذهنی حکایت از یک جنس یک نوع را می‌کرد. اما خود آن نوع مشخص نبود. در آن شبی که از خارج می‌آید و انسان آن شب را مشاهده می‌کند که از سایر اجناس متفاوت است، جنسش جنس متحرک است، حساس است، و از جنس نبات و جماد امتیاز دارد.

اما افلاطون این را به عنوان یک واقعیت خارجی به حساب می‌آورد که این یک واقعیتی است که آن واقعیت یک حقیقت نوعی قابل تکرار به مصادیق و اصناف است. آن واقعیت، اسمش چیست؟ حقیقت انسانی، حقیقت اسدی، حقیقت شجری، حقیقت نباتی، حقیقت حیوانی، حقیقت انسانی؛ که همه آن‌ها به آن یک اصل برمی‌گردد. که آن یک واقعیتی است که خصوصیت اصناف از آن واقعیت سرچشمه می‌گیرد و بعد تبدیل به مصداق می‌شود و مصادیق در خارج ما به این کیفیت می‌بینیم.

این را خدمت رفقا در روزهای گذشته عرض کرده بودیم که این مطلب ایشان در این که همه این صنف بنی آدم یا سایر اصناف به یک واقعیت می‌رسد، که آن واقعیت، همان کیفیت اختلاف تنوع بین یک نوع و بین نوع دیگر است، در این مسأله جای شک نیست، که همه به آن یک واقعیت متصل می‌شویم بر حسب سلسله طولیه، و آن توسعه حقیقت علیّه در مراتب بالا؛ که هرچه به مرتبه بالا نزدیک‌تر بشویم، آن مقام تشّت تبدیل به مقام وحدت و مقام جمع خواهد شد. تا اینجا مسأله‌ای نیست. از اینجا به بعد، ما یک مطلبی به اجمال و بعد گفتیم تفصیلش را خدمت رفقا عرض می‌کنم، آن این است که آیا آن حقیقت واحده‌ای که نقطه جمع بین کثرات هست، و آن موجب وحدت بین متخالفات و تمایزات هست، خود همان نقطه واحده، آن چه خواهد بود و آن چیست؟ آن نقطه واحده یک حقیقت واحدی است که هیچ‌گونه امتیاز و افتراق و اختلاف در خود ذات او وجود ندارد، این است قضیه؟! پس وقتی که این‌طور هست این همه اختلافات و این تمایزات از کجا سرچشمه می‌گیرد؟! پس اگر قرار بشود آن حقیقت واحده یک واقعیت باشد که آن واقعیت همان عینیت خارجی باشد، آن عینیت خارجی همان‌طوری که گفتیم بدون تشخیص معنا ندارد و شیئی که متشخص است یعنی به مرتبه فعلیت رسیده، پس بنابراین، این اختلافات از کجا آمده؟ این تمایز بین شواکل از کجا آمده؟ این اختلاف بین ذوات و نفوس از کجا آمده؟ درحالی که نمی‌تواند سایر علل و اسباب در این قضیه تاثیر داشته باشد. این‌جا آن مَفرّق طرق بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شده جناب افلاطون خواهد بود که إن شاء الله برای فردا.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد